



Marine Software

We connect and provide services to millions of people worldwide and enable our communities to learn, network and trade through our unmissable service providers, online experience and ground-breaking technology

PLEASE NOTE:

You'll receive and submit work via mail.
You'll send us only soft copy of outputs files.



تاریخچه جنایت؛

شهادت یک شاهد عیری

توسط ویکتور هوگو روز اول

کمین. فصل اول "امنیت" در 1 دسامبر 1851، چاراس شانه هایش را بالا انداخت و تپانچه هایش را خالی کرد. در حقیقت، اعتقاد به احتمال وقوع کودتا، تحقیرآمیز و ذلالت بار شده بود. فرض چنین خشونت غیرقانونی از جانب لوییس بناپارت با بررسی جدی از بین رفت و ناپدید شد. سوال بزرگ آن روز، به طور آشکار، انتخابات دوینگ بود. واضح بود که دولت فقط به این موضوع فکر می کرد. در مورد توطئه ای علیه جمهوری و مردم، چگونه کسی می تواند چنین توطئه ای را از قبل طراحی کند؟ آدم کجا توانست چنین رویایی را ببیند؟ برای یک تراژدی باید یک بازیگر وجود داشته باشد و در اینجا مطمئناً نیاز به یک بازیگر بود. خشونت درست، سرکوب تجمع ها، فسخ کردن قانون اساسی، خفه کردن نظام جمهوری، سرنگونی ملت، لکه دار کردن پرچم، بی احترامی به ارتش، زیر پا گذاشتن روحانیت و قوه قضائیه، برای موفقیت، برای پیروزی، برای حکومت کردن. برای اداره کردن، برای تبعید کردن، برای طرد کردن، برای بارکشی کردن، برای خراب کردن، برای ترور کردن، برای سلطنت کردن، با چنان همدستی هایی که قانون در نهایت به بستر ناپاک فساد شباهت دارد. چی! قرار بود تمام این ستمگری ها انجام شود! و توسط چه کسی؟ توسط یک موجود غول پیکر؟ نه، توسط یک کوتوله. مردم از این تصور خندیدند.

دیگر نگفتند "چه جنایتی!" اما "چه مسخره!" زیرا بالاخره آنها تأمل کردند. جنایات شنیع نیاز به مقام و رتبه دارند. برخی از جرایم خاص برای مقام های خاصی اند. مردی که به هجدهمین برومایر دست پیدا میکند باید آرکولا را در گذشته و آسترلیتز را در آینده خود داشته باشد. هنر تبدیل شدن به یک آدم رذل بزرگ به نفر اول تعلق نمی گیرد. مردم با خود گفتند: این پسر هورتنس کیست؟ او به جای آرکولا، استراسبورگ و به جای آسترلیتز، بولون را پشت سر دارد. او یک فرانسوی است، هلندی متولد شده و تابعیت سوئیسی دارد. او بناپارتنی است که با ورهول تلاقی کرده است. او تنها به دلیل مضحک بودن نگرش امپراتوری خود مورد تجلیل قرار می گیرد، و کسی که از عقاب خود پر میچیند، خطر پیدا کردن غاز در دستش را میپذیرد. این بناپارت پولی را در آرایش (ساختار) نمی گذراند، او یک تصویر تقلبی است که کمتر از طلا ساخته شده است تا سرب، و مطمئناً سربازان فرانسوی پول این ناپلئون دروغین را در شورش، در جنایت، در قتل عام،

در خشم، در خیانت به ما نمی دهند. . اگر او باید اقدام به سرکشی کند، سقط خواهد شد. یک هنگ به هم نمی خورد. علاوه بر این، چرا او باید چنین تلاشی کند؟ بدون شک او جنبه مشکوک خود را دارد، اما چرا او را یک شرور مطلق فرض کنیم؟ چنین خشم شدیدی فراتر از اوست. او از نظر جسمی قادر به انجام آنها نیست، چرا او را از نظر اخلاقی توانایی آنها را قضاوت کنیم؟ آیا او تعهد نکرده است؟ آیا او نگفته است: "هیچکس در اروپا به حرف های من شک نمیکنند؟" بیایید از هیچ چیز نترسیم. به این می توان اینگونه پاسخ داد که جرایم یا در مقیاس بزرگ یا در مقیاس متوسط انجام می شود. در دسته اول سزار وجود دارد. در دومی ماندترین وجود دارد. سزار از روبیکون می گذرد، ماندترین از ناودان می گذرد. اما خردمندان شک میکنند: "آیا ما به حدس های توهین آمیز تعصب نداریم؟ این مرد تبعید شده و بدبخت است. تبعید آمدیزاد را عارف به حقایق میکند، بدبختی او را تصحیح میکند." لوئی بناپارت به اندازه خود، پر قدرت اعتراض کرد. حقایق به نفع او فراوان بود. چرا نباید با خلوص نیت عمل کند؟ او وعده های چشم گیری داده بود. در اواخر اکتبر 1848 که در آن زمان کاندیدای ریاست جمهوری بود، در شماره 37، خیابان د لا تور دوورن، با شخص خاصی تماس می گرفت که به او گفت: "می خواهم با شما یک شفاف سازی داشته باشم. آنها به من تهمت می زنند. آیا من تصور یک دیوانه را به شما می دهم؟ آنها فکر می کنند که من می خواهم ناپلئون را احیا کنم. آنها دو نفر هستند که جاه طلبی بزرگی را می توانند برای الگوهای خود در نظر بگیرند، ناپلئون و واشنگتن. یکی یک مرد نابغه است. دیگری مردی با فضیلت است. این مضحک است که بگوییم "من مردی نابغه خواهم بود". صادقانه است که بگوییم، "من مردی با فضیلت خواهم بود." کدام یک از اینها به خود ما بستگی دارد؟ کدام را می توانیم با اراده خود انجام دهیم؟ نابغه بودن؟ خیر. درستکار بودن؟ بله. دستیابی به نبوغ ممکن نیست؛ رسیدن به حُسن یک چیز ممکن است. و چه چیزی را می توانم از ناپلئون احیا کنم؟ تنها یک چیز - جنایت. واقعاً یک جاه طلبی ارزشمند! چرا باید من را الگو بدانند؟ جمهوری در حال تأسیس، من مرد بزرگی نیستم، از ناپلئون کپی نخواهم کرد. اما من یک مرد صادق هستم من از واشنگتن تقلید خواهم کرد. نام من، نام بناپارت، در دو صفحه از تاریخ فرانسه حک خواهد شد: در

صفحه اول جنایت و شکوه، در صفحه دوم عفت و افتخار. و دومی شاید ارزش اولی را داشته باشد. چرا؟ زیرا اگر ناپلئون بزرگتر باشد، واشنگتن مرد بهتری است. بین قهرمان گناهکار و شهروند خوب شهروند خوب را انتخاب می‌کنم. این جاه طلبی من است."

از 1848 تا 1851 سه سال سپری شد. مردم مدتها به لوئی بناپارت مشکوک بودند، اما سوء ظن طولانی مدت عقل را خاموش می‌کند و با زنگ خطرهای بی‌ثمر خود، را فرسوده می‌کند. لویی بناپارت وزرای بدجنسی مانند مگنه و روهر داشت. اما او وزرای راستگویی مانند لئون فاچر و اودیلون بارو نیز داشته است. و این آخری‌ها تأیید کرده بودند که او درستکار و صادق است.

او در حالی که جلوی درهای خانه هام سینه می‌زد، دیده شده بود. خواهر خوانده‌اش، مادام هورتنس کورنو، به میروسلاوسکی نوشت: «من جمهوری‌خواه خوبی هستم و می‌توانم به جای او پاسخگو باشم». دوست هام، پوگر، مردی وفادار، اعلام کرد: "لوئیس بناپارت قادر به خیانت نیست." آیا لویی بناپارت اثری با عنوان «فقر» نوشته بود؟ در محافل صمیمی الیزه، کنت پوتوکی یک جمهوری‌خواه و کنت اورسای لیبرال بود. لویی بناپارت به پوتوکی گفت: "من مرد دموکراسی هستم" و به دورسای "من مرد آزادی هستم". مارکیز دو هاله با کودتا مخالفت کرد، در حالی که مارکیز دو هالی به نفع آن بود. لویی بناپارت به مارکیز گفت: "از هیچ چیز نترس" (درست است که او به مارکیز زمزمه کرد: "ذهنت را راحت کن"). مجلس، پس از اینکه اینجا و آنجا علائم ناراحتی را نشان داد، آرام شده بود. ژنرال نویمایر وجود داشت، "که باید به او تکیه کرد" و کسی که از موقعیت خود در لیون نیاز داشت به پاریس راهپیمایی کند. چانگرنیر فریاد زد: "نمایندگان مردم، در صلح تصمیم بگیرید." حتی خود لویی بناپارت این کلمات معروف را بیان کرده بود: "من باید دشمن کشورم را در هر کسی ببینم که به زور آنچه را که قانون تعیین کرده است تغییر دهد" و علاوه بر این، ارتش "زور" بود و ارتش. رهبرانی داشت، رهبرانی که محبوب و پیروز بودند. لاموریسیر، چانگرنیر، کاواینگناک، لفلو، بداو، چاراس؛ چگونه می‌توان تصور کرد که ارتش آفریقا ژنرال‌های آفریقا را دستگیر کند؟ در روز جمعه، 28 نوامبر 1851، لویی بناپارت به میشل دوبورژ گفت: "اگر می‌خواستم اشتباهی انجام دهم، نمی‌توانستم. دیروز، پنجشنبه، پنج سرهنگ پادگان

پاریس را به میز خود دعوت کردم و هوس مرا گرفت. هر پنج نفر به تنهایی به من گفتند که ارتش هرگز خود را به کودتا نمی‌دهد و به مصونیت مجلس حمله نمی‌کند. شما می‌توانید این را به دوستان خود بگویید." - میشل دی گفت: "او لبخند زد. "بورخس، اطمینان داد، "و من هم لبخند زدم." پس از این، میشل دو بورژ در تریبون اعلام کرد: "این مرد برای من است." در همان ماه نوامبر، یک مجله طنز، متهم به توهین به رئیس جمهور جمهوری، به خاطر کاریکاتوری که یک سالن تیراندازی را نشان می‌داد و لویی بناپارت از قانون اساسی به عنوان هدف استفاده می‌کرد، به جریمه نقدی و حبس محکوم شد. مورینی، وزیر کشور، در شورا در برابر رئیس جمهور اعلام کرد که "یک نگهبان قدرت عمومی هرگز نباید قانون را نقض کند، زیرا در غیر این صورت خواهد بود - "یک مرد نادرست" رئیس جمهور را مداخله کرد. همه این حرف‌ها و همه این حقایق بدنام بود. عدم امکان مادی و معنوی کودتا برای همه آشکار بود. برای خشم شورای ملی! برای دستگیری نمایندگان! چه دیوانگی! همانطور که دیدیم، چاراس که مدتها در نگهبانی خود باقی مانده بود، تپانچه‌های خود را خالی کرد. احساس امنیت کامل و متفق القول بود. با این وجود برخی از ما در مجلس بودیم که هنوز شک و تردیدهایی در خود داشتیم و گهگاه سرمان را تکان می‌دادیم، اما ما را احمق می‌نگریستند.

فصل دوم. پاریس می‌خوابد - زنگ به صدا در می‌آید در دوم دسامبر 1851، نماینده ورسیگنی از هات ساون، که در پاریس، در خیابان لئونی، شماره 4، ساکن بود، خواب بود. آرام خوابیده بود. او تا پاسی از شب کار کرده بود. ورسیگنی مرد جوانی سی و دو ساله، با ظاهری نرم و خوش چهره، روحیه‌ای شجاع و ذهنی متمایل به مطالعات اجتماعی و اقتصادی بود. او اولین ساعات شب را در مطالعه کتابی از باستیا که در آن یادداشت‌های حاشیه‌ای می‌نوشت، پشت سر گذاشته بود و با باز گذاشتن کتاب روی میز، خوابش برده بود. ناگهان با شروع صدای تیز زنگ در از خواب بیدار شد. با تعجب از جا بلند شد. سحر بود. ساعت حدود هفت صبح بود. هرگز تصور نمی‌کرد که انگیزه یک ملاقات زود هنگام چه می‌تواند باشد و فکر کرد که کسی در را اشتباه گرفته است، دوباره دراز کشید و می‌خواست خوابش را از سر بگیرد که صدای زنگ دوم، حتی بلندتر از اولی به صدا

درآمد. او را برانگیخت. با لباس خوابش بلند شد و در را باز کرد. میشل دو بورژ و تئودور باک وارد شدند. میشل دو بورژ همسایه ورسیگنی بود. او در شماره 16 خیابان میلان زندگی می کرد. تئودور باک و میشل رنگ پریده بودند و به شدت آشفته به نظر می رسیدند. میشل گفت: «ورسیگنی، فوراً خودت را بپوش، باون به تازگی دستگیر شده است». "به! به: تحقیر و ناراحتی)" ورسیگنی فریاد زد. "آیا تجارت موگن دوباره شروع می شود؟" میشل پاسخ داد: "این بیشتر از این است." "همسر و دختر باونه نیم ساعت پیش پیش من آمدند. آنها مرا بیدار کردند. باونه ساعت شش صبح امروز در رختخواب دستگیر شد." "معنی آن چیست؟" از ورسیگنی پرسید. دوباره زنگ به صدا درآمد. میشل دو بورژ پاسخ داد: "این احتمالاً به ما خواهد گفت." ورسیگنی در را باز کرد. این نماینده پیر لفرانک بود. او در حقیقت راه حل معما را آورد. او گفت "آیا می دانید چه اتفاقی می افتد؟". میشل پاسخ داد: بله. باون در زندان است. پیر لفرانک گفت: "این جمهوری است که یک زندانی است." آیا درمورد پلاکاردها خوانده اید؟ "نه." "پیر لفرانک به آنها توضیح داد که دیوارها با پلاکاردهایی پوشیده شده بودند که جمعیت کنجکاو برای خواندن آنها ازدحام کرده بودند، که او به یکی از آنها در گوشه خیابان خود نگاهی انداخته بود و ضربه وارد شده بود. میشل فریاد زد "ضربه! به جای جنایت بگویید." پیر لفرانک اضافه کرد که سه پلاکارد وجود دارد - یک فرمان و دو اعلامیه - که هر سه روی گزارش رسمی دولتی و نزدیک به هم چسبانده شده بودند. این فرمان با حروف درشت چاپ شده. لایساک سابق، که مانند میشل دو بورژ در محله (شماره 4، سیتیه گیلارد) اقامت داشت، وارد شد. او همان خبر را آورد و دستگیری های بیشتری را که در طول شب انجام شده بود، اعلام کرد. دقیقه ای برای از دست دادن وجود نداشت. آنها رفتند تا این خبر را به ایوان، دبیر مجمع، که از طرف چپ منصوب شده بود و در خیابان بورسول زندگی می کرد، برسانند. یک جلسه فوری ضروری بود. به آن دسته از نمایندگان جمهوری خواه که هنوز در آزادی بودند باید هشدار داده شود و بدون تأخیر گرد هم آیند. ورسیگنی گفت: "من می روم و ویکتور هوگو را پیدا می کنم." ساعت هشت صبح بود. بیدار بودم و روی تخت مشغول کار بودم. خدمتکارم وارد شد و با حالتی نگران کننده گفت: یک نماینده مردم بیرون است که بخواهد با شما

صحبت کند. "کیه؟" "مسیو ورسیگنی:" "او را در داخل نشان دهید." ورسیگنی وارد شد و وضعیت را به من گفت. از تخت بلند شدم. او به من از «قرار ملاقات» در اتاق های «لیزاک سابق» گفت. من گفتم: فوراً برو و به سایر نمایندگان خبر بده. او از پیش من رفت.

فصل سوم. در طول شب چه اتفاقی افتاده بود قبل از روزهای مرگبار ژوئن 1848، میدان اینوالیدها به هشت زمین چمن بزرگ، احاطه شده توسط نرده های چوبی و محصور بین دو نخلستان از درخت، که توسط خیابانی عمود بر جلوی نامعتبران از هم جدا شده است. این خیابان را سه خیابان موازی با رود سن طی می کردند. چمن های بزرگی وجود داشت که بچه ها عادت داشتند روی آن بازی کنند. مرکز هشت زمین چمن با یک پایه که در زیر امپراتوری شیر برنزی سنت مارک را به دوش کشیده بود، که از ونیز در دوره مرمت مجسمه مرمر سفید لویی هجدهم و زیر لویی فیلیپ یک مجسمه نیم تنه گچی از ونیز آورده شده بود، زیر لویی فیلیپ مجسمه گچی لافایت آسیب دیده بود. به دلیل اینکه کاخ مجلس مؤسسان در 22 ژوئن 1848 تقریباً توسط انبوه شورشیان تصرف شده بود، و هیچ پادگانی در محله وجود نداشت، ژنرال کاوانیاک در سیصد قدمی کاخ قانونگذاری، روی چمن ها پادگانی بنا کرد. توطئه های نامعتبران، چندین ردیف کلبه های طولانی، که زیر آنها علف ها پنهان شده بود. در این کلبه ها، که سه یا چهار هزار نفر در آن جای می گرفتند، نیروهایی که مخصوص مراقبت از مجلس شورای ملی تعیین شده بودند را در خود جای دادند. در اول دسامبر 1851، دو هنگ مستقر در اسپلند عبارتند از هنگ 6 و 42 از خط، هنگ 6 به فرماندهی کلنل گاردنس دی بویس، که قبل از دوم دسامبر مشهور بود، هنگ 42 توسط سرهنگ اسپیناس از آن تاریخ به شهرت رسید. نگهبان معمولی شب کاخ مجمع متشکل از یک گردان پیاده و سی توپخانه با یک سروان بود. وزیر جنگ علاوه بر این، چند سرباز را برای خدمت منظم فرستاد. دو خمپاره و شش قطعه توپ به همراه واگن های مهماتشان در حیاط مربعی کوچکی واقع در سمت راست کور د هونور قرار داشتند که به آن کور دس کانونز می گفتند. سرگرد، فرمانده نظامی کاخ، تحت کنترل فوری کوئستورها قرار گرفت. هنگام شب، توری ها و درها محکم شدند، نگهبان ها سر پست هایشان ایستادند، دستورالعمل هایی برای نگهبانان

صادر شد و کاخ مانند یک قلعه بسته شد. رمز عبور مانند میدان پاریس بود. دستورالعمل های ویژه ای که توسط کوئستورها تهیه شده بود، ورود هر نیروی مسلحی غیر از هنگ در حال انجام وظیفه را ممنوع می کرد. در شب اول و دوم دسامبر کاخ قانونگذاری توسط یک گردان 42 محافظت می شد. جلسه اول دسامبر که به شدت مسالمت آمیز بود و به بحث در مورد قانون شهرداری اختصاص داشت، دیر به پایان رسید و با رأی دادگاه خاتمه یافت. در لحظه ای که آقای بیز یکی از کوئستورها از تریبون بالا رفت تا رای خود را واریز کند، یکی از نمایندگان متعلق به "لس بنس الیسینز" به او نزدیک شد و با لحنی آهسته گفت: "امشب شما خواهید بود. انجام شد." چنین هشدارهایی هر روز دریافت می شد و همانطور که قبلاً توضیح دادیم، مردم با بی توجهی به آنها پایان می دادند. با این وجود، بلافاصله پس از جلسه، پرسشگران به دنبال کمیسر ویژه پلیس مجلس، رئیس جمهور دوپن، فرستاده شدند. هنگامی که کمیسر مورد بازجویی قرار گرفت، اظهار داشت که گزارش های ماموران او حاکی از "آرامش مرده" است - این بیان او بود - و مطمئناً هیچ خطری برای دستگیری در آن شب وجود ندارد. هنگامی که کوئستورها او را بیشتر تحت فشار قرار دادند، رئیس جمهور دوپن با فریاد "به! (فریاد خشم)" اتاق را ترک کرد در همان روز، اول دسامبر، حدود ساعت سه بعد از ظهر، هنگامی که پدر شوهر ژنرال لفلو از بلوار روبروی تورتونی عبور کرد، یکی به سرعت از کنار او گذشت و این کلمات مهم را در گوشش زمزمه کرد: "یازده نیمه شب." این حادثه توجه کمی را در جلسه پرسش و پاسخ جلب کرد و حتی چندین نفر به آن خندیدند. با آنها مرسوم شده بود. با وجود این، ژنرال لفلو تا زمانی که ساعت ذکر شده نگذشته بود به رختخواب نرفت و تا نزدیک ساعت یک بامداد در ادارات پرسش و پاسخ ماند. بخش تندنویسی مجلس توسط چهار پیام آور منتسب به منیتور در خارج از درب انجام می شد که برای حمل نسخه نویسندگان به دفتر چاپ و بازگرداندن برگه های اثبات به کاخ مجمع، در آنجا کار می کردند. آقای هیپولیت پرووست آنها را تصحیح کرد. آقای هیپولیت پرووست رئیس ستاد استنوغرافی بود و در این سمت آپارتمانهایی در کاخ قانونگذاری داشت. او همزمان سردبیر فیلتون موسیقی مونیتور بود. در اول دسامبر او برای اولین نمایش یک قطعه جدید به اپرا کامیک رفته بود

و تا بعد از نیمه شب برنگشت. قاصد چهارم مونیاتور با اثبات آخرین لغزش جلسه منتظر او بود. آقای پرووست اثبات را تصحیح کرد و پیام رسان اخراج شد. کمی بعد از ساعت یک بود، سکوت عمیقی بر اطراف حاکم شد و به استثنای نگهبان، همه در کاخ خوابیدند.

در این ساعت از شب، یک حادثه منحصر به فرد رخ داد. سروان آجودان سرگرد گارد مجلس نزد سرگرد آمد و گفت: سرهنگ کسی را به دنبال من فرستاده است و او طبق آداب نظامی اضافه کرد: اجازه می دهید بروم؟ فرمانده متحیر شد. با کمی تیز گفت: برو، اما سرهنگ اشتباه می کند که مزاحم یک افسر وظیفه می شود. یکی از سربازان نگهبان، بدون اینکه معنی کلمات را بفهمد، صدای فرمانده را شنید که بالا و پایین می رفت و چندین بار زمزمه می کرد: «دوس چه می خواهد؟» نیم ساعت بعد سرگرد آجودان برگشت. فرمانده پرسید: خب، سرهنگ با شما چه می خواست؟ آجودان پاسخ داد: "هیچی، او می خواست دستور انجام وظایف فردا را به من بدهد." شب گذشت. در ساعت چهار سرگرد آجودان دوباره نزد سرگرد آمد. گفت: سرگرد، سرهنگ مرا خواسته است. فرمانده فریاد زد: "دوباره! دارد عجیب میشود؛ با این وجود، برو." از جمله وظایف دیگر سرگرد آجودان این بود که دستورات را به نگهبانان بدهد و در نتیجه قدرت لغو آنه دستورات را نیز داشت. به محض خروج سرگرد آجودان، سرگرد که مضطرب شد، فکر کرد که وظیفه اوست که با فرمانده نظامی کاخ ارتباط برقرار کند. او به طبقه بالا به آپارتمان کماندا - سرهنگ دوم نیولز رفت. سرهنگ نیولز به رختخواب رفته بود و خدمه به اتاق های خود در اتاق زیر شیروانی مرخص شده بودند. سرگرد که تازه وارد کاخ شده بود، راهروها را زیر و رو کرد و چون از اتاق های مختلف اطلاع چندانی نداشت، دری را به صدا درآورد که به نظر او متعلق به فرمانده نظامی بود. هیچ کس جواب نداد، در باز نشد و سرگرد بدون اینکه بتواند با کسی صحبت کند به طبقه پایین برگشت. از طرف خود، سرگرد آجودان دوباره وارد کاخ شد، اما سرگرد دیگر او را ندید. آجودان در نزدیکی میدان بورگون باقی ماند، شل خود پوشیده بود و طوری در حیاط بالا و پایین راه می رفت که گویی منتظر کسی بود. در همان لحظه که ساعت پنج از ساعت بزرگ گنبد به صدا درآمد،

سربازانی که قبل از اینوالیدها در اردوگاه کلبه خوابیده بودند، ناگهان بیدار شدند. به طور پنهانی در کلبه ها دستور به دست گرفتن اسلحه در سکوت داده شد.

اندکی بعد دو هنگ کوله‌پشتی به سمت کاخ مجمع حرکت کردند. آنها ششمین و 42مین بودند. با همین حرکت پنج نفره، به طور همزمان در تمام محله های پاریس، سربازان پیاده نظام بدون سروصدا از هر پادگان بیرون آمدند و سرهنگ هایشان در راس آنها قرار داشتند. دستیاران اردوگاه و افسران منظم لوئی بناپارت که در همه پادگان ها توزیع شده بودند، نظارت بر این برداشتن اسلحه را بر عهده داشتند. سواره نظام تا سه ربع ساعت بعد از پیاده نظام به حرکت در نیامدند، زیرا از ترس این که حلقه سم اسب ها روی سنگ ها، پاریس را که در خواب فرو رفته بود، زود بیدار کند. آقای پرسیگنی که از الیزه به اردوگاه اینوالیدها دستور به دست گرفتن اسلحه آورده بود، در کنار سرهنگ اپیناس حرکت کرد. داستانی در ارتش جاری است، زیرا در حال حاضر که مردم از حوادث ناپسند خسته شده‌اند، این اتفاقات هنوز با نوعی بی‌تفاوتی غم‌انگیز روایت می‌شود، این داستان جاری است که در لحظه حرکت با هنگ خود یکی از سرهنگ‌هایی که می‌توان نامشان را برد، مردد بودند و فرستاده الیزه در حالی که بسته‌ای مهر و موم شده را از جیب خود بیرون می‌آورد، به او گفت: "سرهنگ، اعتراف می‌کنم که ما در معرض خطر بزرگی هستیم. به دست شما، صد هزار فرانک اسکناس برای موارد احتمالی است."

پاکت گرفته شد و هنگ به راه افتاد. در غروب روز دوم دسامبر، سرهنگ به خانمی گفت: "امروز صبح صد هزار فرانک و سرده های ژنرال به دست آوردم." خانم در را به او نشان داد. خاویر دوریو که این داستان را برای ما تعریف می‌کند، بعداً کنجکاو شد که این خانم را ببیند. او ماجرا را تایید کرد. "بله حتما! او در را به روی این بدبخت بسته بود. یک سرباز، یک خائن به پرچمش که جرأت کرد به دیدارش برود! او چنین مردی را دریافت می‌کند؟ نه! او نمی‌توانست این کار را انجام دهد، "و خاویر دوریو می‌گوید، "و با این حال من هیچ شخصیتی برای از دست دادن ندارم." معمای دیگری در اداره پلیس در جریان بود. ساکنان دیرهنگام سितه که ممکن است در ساعت پایانی شب به خانه بازگردند، متوجه تعداد زیادی تاکسی خیابانی شده باشند که در گروه‌های پراکنده در

نقاط مختلف اطراف خیابان اورشلیم پرسه می‌زنند. از ساعت یازده شب، به بهانه ورود پناهندگان به پاریس از جنوا و لندن، بریگاد سورتی و هشتصد سرجنت دی ویل در استان باقی مانده بودند. در ساعت سه صبح احضاریه ای به چهل و هشت کمیسیون پاریس و حومه و همچنین به افسران صلح فرستاده شده بود. یک ساعت بعد همه آمدند. آنها در یک اتاق مجزا قرار گرفتند و تا حد امکان از یکدیگر جدا شدند. ساعت پنج زنگ در کابینه فرماندار به صدا درآمد. بخشدار مائوپاس، کمیسران پلیس را یکی پس از دیگری به کابینه خود فراخواند، نقشه را برای آنها فاش کرد و به هر یک از آنها سهم خود را از جنایت اختصاص داد. هیچ کدام امتناع نکردند. بسیاری از او تشکر کردند. مسئله دستگیری هفتاد و هشت دموکرات در خانه‌هایشان بود که در مناطقیشان تأثیرگذار بودند و الیزه به‌عنوان رهبران احتمالی سنگرها از آنها می‌ترسید. لازم بود، خشم جسورانه تر، شانزده نماینده مردم در خانه‌هایشان دستگیر شوند. برای این آخرین وظیفه، از میان کمیسران پلیس، از میان آن دسته از قضات که به نظر می‌رسید بیشترین احتمال رانده شدن را داشتند، انتخاب شدند. در این میان نمایندگان تقسیم شدند. هر کدام مرد خود را داشتند. سیور کورتیل شاراس را داشت، سیور دگرانژ ناداود را داشت، سیور هوبو بزرگتر ام تیرز را داشت و سیور هوبو ژنرال بدو جوانتر، ژنرال شانگاریه به لرات و ژنرال کاونیاک به کالین اختصاص یافت. سیور دورلن نماینده والننتین، سیور بنویست نماینده میوت، سیر آلارد نماینده شولات، سیور بارلت راجر (دو نورد)، ژنرال لاموریسییر به دست کمیسر بلانشه، کمیسر گرونغیه نماینده گرپو، و کمیسر بودرو نماینده بود. کوئستورها به همین ترتیب، مسیو باز به سیور پریمورین و ژنرال لفلو به سیور برتوگلیو اختصاص یافتند. حکم‌هایی با نام نمایندگان در کابینه خصوصی بخشدار تنظیم شده بود. فقط برای اسامی کمیسرها جای خالی باقی مانده بود.

اینها در لحظه خروج پر شد. علاوه بر نیروی مسلحی که برای کمک به آنها منصوب شده بود، تصمیم گرفته شده بود که هر کمیسر باید با دو اسکورت همراه باشد، یکی از گروهبان دو ویل و دیگری از ماموران پلیس با لباس شخصی. همانطور که پرفکت مائوپاس به ام. بناپارت گفته بود، کاپیتان گارد جمهوری خواه، بودنه، با کمیسر لرات در دستگیری ژنرال شانگاریه همراه بود.

نزدیک به پنج و نیم، فاحشه هایی که منتظر بودند فراخوانده شدند و همه چیز شروع شد، هر کدام با دستورات خود. در این مدت در گوشه ای دیگر از پاریس - خیابان معبد قدیمی - در آن سوویس باستانی

عمارتی که به یک دفتر چاپ سلطنتی تبدیل شده بود و امروزه به یک دفتر چاپ ملی تبدیل شده بود، بخش دیگری از جنایت در حال سازماندهی بود. نزدیک یک بامداد، رهگذری که به خیابان معبد قدیمی در کنار خیابان دو ویل هاودرپته رسیده بود، متوجه شد که در محل تلاقی این دو خیابان، چندین پنجره بلند و بلند به طرز درخشانی روشن شده اند، اینها پنجره های اتاق های کار بود. دفتر چاپ ملی به سمت راست چرخید و وارد خیابان قدیمی معبد شد و لحظاتی بعد جلوی ورودی هلالی جلوی دفتر چاپخانه مکث کرد. در اصلی بسته بود، دو نگهبان از در کناری محافظت می کردند. از این در کوچک که باز بود، نگاهی به حیاط چاپخانه انداخت و دید که پر از سرباز است. سربازها ساکت بودند، صدایی به گوش نمی رسید، اما برق سرنیزه هایشان دیده می شد. رهگذر متعجب، نزدیکتر شد. یکی از نگهبانان او را با بی رحمی به عقب پرتاب کرد و فریاد زد: "خاموش باش." مثل گروهبان دو ویل در اداره پلیس، کارگران در دفتر چاپ ملی به دلیل کار

شبانه نگهداری شدند. در همان زمان که آقای هیپولیت پرووست به مجلس قانونگذاری بازگشت مدیر دفتر چاپ ملی، دوباره وارد دفترش شد، همچنین از اپرا کامیک، جایی که برای دیدن قطعه جدید که توسط برادرش، آقای جورجس بود، بازگشته بود. بلافاصله پس از بازگشت، مدیر، که در طول روز از الیزه سفارشی به او رسیده بود، یک جفت تپانچه جیبی برداشت و به داخل دهلیز رفت، که از طریق چند پله با حیاط ارتباط برقرار می کند. اندکی بعد در منتهی به خیابان باز شد، مردی وارد شد، مردی که نمونه کار بزرگی را حمل می کرد، پیاده شد. مدیر به طرف مرد رفت و به او گفت: "آیا شما هستید، مسیو دوبویل؟" مرد پاسخ داد: بله، قاتل را گذاشتند، اسب ها را در اصطبل گذاشتند، و کالسکه را در سالتی بستند، جایی که به او نوشیدنی دادند و کیفی در دستش گذاشتند. بطری های شراب و لوئیس د' یا زمینه ساز این عقبه ی سیاست باشد. کالسکه نشین مشروب خورد و بعد به خواب رفت، در اتاقک پیچ و مهره شده بود، درب بزرگ حیاط دفتر

چاپخانه به سختی بسته شد تا اینکه دوباره باز شد، راه را به افراد مسلح داد. که در سکوت وارد شد و سپس دوباره بسته شد.

افراد وارد شده گروهان متحرک ژاندارمری، چهارمین گردان اول، تحت فرماندهی کاپیتانی به نام آقای راج دویسی بودند. همانطور که ممکن است در نتیجه متذکر شود، مردان کودتا برای تمام اعزام‌های ظریف مراقب بودند که از موبایل ژاندارمری و گارد جمهوری استفاده کنند، یعنی می‌گویند دو سپاه تقریباً به طور کامل از گارد شهرداری سابق تشکیل شده بودند. قلب یک خاطره انتقام جویانه از وقایع فوریه. کاپیتان لاروش دووازی نامه ای از وزیر جنگ آورد که خود و سربازانش را در اختیار مدیر دفتر چاپ ملی قرار داد. تفنگ‌ها بدون اینکه حرفی زده شود بارگیری شدند. نگهبان‌ها در اتاق‌های کار، در راهروها، درها، در پنجره‌ها، در واقع همه جا، دو نفر در کنار در منتهی به خیابان مستقر بودند. کاپیتان پرسید چه دستوراتی باید به نگهبانان بدهد. مردی که با فاجعه آمده بود گفت: "هیچ چیز ساده تر نیست." "هر کس قصد خروج یا باز کردن پنجره را دارد، به او شلیک کنید." این مرد که در واقع دوبویل، افسر منظم ام. بناپارت بود، همراه با مدیر به کابینه بزرگ طبقه اول، اتاقی انفرادی که به باغ نگاه می‌کرد، عقب نشینی کرد. در آنجا او آنچه را که با خود آورده بود، حکم انحلال مجلس، توسل به ارتش، توسل به مردم، فرمان فراخوانی انتخاب کنندگان و علاوه بر این، اعلامیه بخشدار مائوپاس را به مدیر ابلاغ کرد. و نامه او به کمیساریای پلیس. چهار سند اول به طور کامل به خط رئیس جمهور بود و ممکن است اینجا و آنجا برخی پاک کردن‌ها مشاهده شود. آهنگسازان منتظر بودند. هر مردی بین دو ژاندارم قرار می‌گرفت و از گفتن یک کلمه منع می‌شد و سپس اسنادی که باید چاپ می‌شد در اتاق پخش می‌شد و به قطعات بسیار کوچک تقسیم می‌شد، به طوری که یک جمله را نمی‌توانست بخواند. یک کارگر مدیر اعلام کرد که یک ساعت به آنها فرصت می‌دهد تا کل را بسازند. قطعات مختلف در نهایت برای سرهنگ بوویل آورده شد، او آنها را کنار هم قرار داد و برگه‌های اثبات را تصحیح کرد. ماشینکاری با همان اقدامات احتیاطی انجام شد، هر پرس بین دو سرباز بود. با وجود تمام تلاش‌های ممکن، کار دو ساعت به طول انجامید. ژاندارم‌ها مراقب کارگران بودند. بوویل مراقب

سنت ژرژ بود. وقتی کار به پایان رسید یک حادثه مشکوک رخ داد که بسیار شبیه خیانت در خیانت بود. برای یک خائن، یک خائن بزرگتر. این نوع جرم در معرض چنین حوادثی است. بوویل و سنت ژرژ، دو معتمد معتمد که راز کودتا، یعنی رئیس رئیس جمهور در دستانشان نهفته است؛ آن رازی که به هیچ قیمتی نباید اجازه داده شود که قبل از منصوب شده آشکار شود. ساعت، در معرض خطر سقط کردن همه چیز، آن را به ذهنشان رساندند تا فوراً آن را به دویست مرد محرمانه بگذارند، تا "تاثیر آن را بیازمایند"، همانطور که سرهنگ سابق بوویل بعداً، نسبتاً ساده لوحانه گفت.

آنها سند مرموز را که به تازگی چاپ شده بود برای موبایل های ژاندارم که در حیاط تهیه شده بودند، خواندند. این نگهبانان سابق شهرداری کف زدند. اگر آنها شلیک می کردند، ممکن بود این سوال پیش بیاید که دو تجربه گرا در کودتا چه می کردند؟ شاید بناپارت از رویای خود در وینسنس بیدار می شد. سپس کالسکه آزاد شد، فیکر سوار شد و در ساعت چهار صبح افسر نظمیه و مدیر دفتر چاپ ملی، از این پس دو جنایتکار، با بسته های احکام به اداره شهربانی رسیدند. سپس برای آنها نام تجاری شرم آغاز شد. بخشدار مائوپاس دست آنها را گرفت. دسته‌هایی از برچسب‌های صورت‌حساب، که برای این مناسبت رشوه می‌گرفتند، از هر جهت شروع به کار کردند و احکام و اعلامیه‌ها را با خود حمل می‌کردند. این دقیقاً ساعتی بود که کاخ شورای ملی در آن سرمایه گذاری شد. در رو د یونیورسیت دری از کاخ وجود دارد که ورودی قدیمی کاخ بوربون است و به خیابانی که به خانه رئیس مجمع منتهی می شود باز می شود. این در که درب ریاست جمهوری نامیده می شد، طبق عرف توسط یک نگهبان محافظت می شد. مدتی بود که سرگرد آجودان، که دو بار در طول شب توسط سرهنگ اسپیناس به دنبالش فرستاده شده بود، در نزدیکی نگهبان بی حرکت و ساکت مانده بود. پنج دقیقه بعد، پس از خروج از کلبه‌های اینوالید ها، هنگ 42 خط، به دنبال آن هنگ 6 که در خیابان بورگوگن حرکت کرده بود، از خیابان دانشگاه بیرون آمدند. یک شاهد عینی می‌گوید: «هنگ، به عنوان یک قدم در اتاق بیماری راهپیمایی می‌کرد.» با قدمی یواشکی جلوی درب ریاست جمهوری رسید. این کمین به تعجب قانون آمد. نگهبان با

دیدن این سربازان که رسیدند متوقف شد، اما در لحظه ای که می خواست آنها را با ویو به چالش بکشد، سرگرد آجودان بازوی او را گرفت و در مقام خود به عنوان افسری که قادر به مقابله با همه دستورالعمل ها بود، به او دستور داد که به او دستور دهد. عبور آزاد به d42، و در همان زمان به باربر شگفت زده دستور داد تا در را باز کند.

در روی لولاهایش چرخید، سربازان خود را در خیابان پخش کردند. پرسیگنی وارد شد و گفت: تمام شد. مجلس شورای ملی مورد تهاجم قرار گرفت. با سر و صدای پا، فرمانده منیه دوید. سرهنگ اسپیناس به او فریاد زد: "فرمانده، من می آیم تا گردان شما را تسکین دهم." فرمانده برای لحظه ای رنگ پریده شد و چشمانش به زمین دوخته شد. سپس ناگهان دستهایش را روی شانههایش گذاشت و سردوشهایش را پاره کرد، شمشیرش را کشید، زانویش را شکست، آن دو ترکش را روی سنگفرش انداخت و در حالی که از عصبانیت می لرزید، با صدای بلندی فریاد زد: «سرهنگ! شما شماره هنگ خود را رسوا می کنید." اسپیناس گفت: "بسیار خوب." درب ریاست جمهوری باز ماند، اما همه ورودی‌های دیگر بسته ماند. همه نگهبانان راحت شدند، همه نگهبانان عوض شدند و گردان نگهبان شب به اردوگاه اینوالیدها بازگردانده شد، سربازان سلاح های خود را در خیابان و در کورد هانور جمع کردند. 42، در سکوتی عمیق، درهای بیرون و داخل، حیاط، اتاق‌های پذیرایی، گالری‌ها، راهروها، گذرگاه‌ها را اشغال کرد، در حالی که همه در کاخ می‌خوابیدند. اندکی بعد، دو تا از آن ارابه‌های کوچک که «چهل پسر» نامیده می‌شوند، و دو فاحشه که توسط دو دسته از گارد جمهوری‌خواه و چندین جوخه پلیس اسکورت می‌شوند، وارد شدند. کمیسرها برتوگلیو و پریمورین از دو ارابه پیاده شدند. هنگامی که این کالسکه‌ها به سمت بالا حرکت می‌کردند، یک شخصیت طاس، اما هنوز جوان، در درب رنده‌شده میدان بورگوگن ظاهر شد. این شخصیت تمام هوای یک مرد شهر را داشت، که تازه از اپرا آمده بود، و در واقع، پس از عبور از یک لانه، از آنجا آمده بود. او از الیزه آمده بود. دی مورنی بود. او برای یک لحظه سربازان را تماشا کرد که بازوهای خود را جمع می‌کردند و سپس به سمت درب ریاست جمهوری رفت. در آنجا او چند کلمه با پرسیگنی رد و بدل کرد. یک ربع بعد، با همراهی 250 شاسیور دو وینسنس،

وزارت کشور را تصاحب کرد، م. دو تورنی را در رختخواب خود مبهوت کرد و نامه تشکری بی‌رحمانه موسیو بناپارت را به او داد. چند روز پیش، توریگنی صادقانه، که ما قبلاً به اظهارات مبتکرانه او اشاره کردیم، به گروهی از مردانی که مورنی از نزدیکی آنها عبور می‌کرد، گفت: "این مردان کوهستان چگونه از رئیس جمهور بدگویی می‌کنند! مردی که سوگند خود را می‌شکند کسی که به یک کودتا دست می‌یابد، لزوماً باید یک بدبخت بی‌ارزش باشد."

مرد شایسته که نیمه شب با بی‌ادبی از خواب بیدار شد و مانند نگهبانان مجلس از پست وزیری خلاص شد، حیرت زده و چشمانش را مالید، زمزمه کرد: "اوه! پس رئیس جمهور یک --- است." مورنی با صدای بلند گفت: بله. او که این سطور را می‌نویسد مورنی را می‌شناخت. مورنی و والوسکی در خانواده شبه سلطنتی منصبی را داشتند، یکی حرامزاده سلطنتی و دیگری حرامزاده امپراتوری. مورنی کی بود؟ ما خواهیم گفت: "یک شوخ طبع، یک کنجکاو، اما به هیچ وجه ریاضت، دوست رومیو، و طرفدار گیزو دارای آداب دنیا، و عادات میز رولت، از خود راضی، باهوش، با ترکیبی خاص. آزاداندیشی با آمادگی برای پذیرش جنایات مفید، یافتن وسایلی برای لبخندی مهربان با دندان‌های بد، زندگی لذت‌بخش، از بین رفته اما محتاطانه، زشت، خوش خلق، خشن، خوش پوش، بی‌باک، با میل و رغبت برادر را زندانی می‌کند. و میله‌ها، و آماده است که سر خود را برای برادر امپراتور به خطر بیندازد، مادری مشابه لویی بناپارت داشته باشد، و مانند لوئیس بناپارت، پدر یا دیگری داشته باشد، بتواند خود را بوهارنایس بنامد، بتواند خود را فلاهو بنامد، و در عین حال خود مورنی، ادبیات را تا کم‌دی سبک، و سیاست، تا تراژدی را دنبال می‌کند، یک جگر آزاد مرگبار، که همه سبکسری‌های منطبق با ترور را دارد، می‌تواند توسط ماریو ترسیم شود و تاسیتوس با آن رفتار کند. به یک دوک کامل نیاز دارد. این بدخواه بود." هنوز ساعت شش صبح نشده بود. سربازان شروع به جمع‌آوری خود در میدان کنکور کردند، جایی که لروی سنت آرنو. سوار بر اسب در آنجا بازبینی انجام داد. کمیسران پلیس، برتوگلیو و پریمورین دو شرکت را در محدوده قرار دادند. در زیر طاق پلکان بزرگ کوئسچر نظم می‌دادند، اما از آن راه بالا نمی‌رفتند. مأموران پلیس که مخفی‌ترین فرورفتگی‌های کاخ بوربن را می‌شناختند و آنها را از طریق معابر

مختلف هدایت می کردند، همراهی می کردند. ژنرال لفلو مستقر شد در غرفه ای که در زمان دوک دوبوربون توسط موسیو فوشیر سکونت داشت. آن شب ژنرال لفلو خواهرش و شوهرش را که در حال بازدید از پاریس بودند با او می ماند و در اتاقی می خوابیدند که در آن به یکی از اتاق ها می رفت. راهروهای کاخ.

کمیسر برتوگلیو در زد، در را باز کرد و همراه با مامورانش ناگهان وارد اتاق شدند، جایی که زنی در رختخواب بود. برادر ژنرال از رختخواب بیرون آمد و به کوئستور که در اتاق مجاور خوابیده بود فریاد زد: "آدولف، درها را مجبور می کنند، کاخ پر از سرباز است. برخیز!" ژنرال چشمانش را باز کرد، کمیسر برتوگلیو را دید که کنار تختش ایستاده بود. او برخاست. کمیسر گفت: ژنرال، من آمده ام تا وظیفه ای را انجام دهم. ژنرال لفلو گفت: "می فهمم تو خائن هستی." کمیساری با لکنت کلمات "توطئه علیه امنیت دولت" حکمی را به نمایش گذاشت. ژنرال بدون اینکه حرفی بزند با پشت دست به این کاغذ بدنام زد. سپس با لباس پوشیدن، یونیفرم کامل کنستانتین و مده را پوشید و با خیال پردازی و سربازی وفاداری خود به این فکر کرد که هنوز ژنرال هایی در آفریقا برای سربازانی که در راه پیدا می کنند وجود دارند. تمام ژنرال هایی که اکنون باقی مانده اند، راهزن بودند. همسرش او را در آغوش گرفت. پسرش که یک بچه هفت ساله بود، با پیراهن شبش و در حالی که اشک می ریخت، به کمیسر پلیس گفت: «مرحمت کن، مسیو بناپارت». ژنرال در حالی که همسرش را در بغل گرفته بود، در گوش او زمزمه کرد: "در حیاط توپخانه است، سعی کنید یک توپ شلیک کنید." کمیسر و افرادش او را از آنجا دور کردند. او با تحقیر به این پلیس ها نگاه می کرد و با آنها صحبت نمی کرد، اما وقتی سرهنگ اسپیناس را شناخت، قلب نظامی و برتونی او از خشم متورم شد. او گفت: "سرهنگ اسپیناس، تو یک شرور هستی، و امیدوارم آنقدر زنده بمانم که دکمه های لباست را پاره کنم." سرهنگ اسپیناس سرش را آویزان کرد و با لکنت گفت: "من شما را نمی شناسم." یک سرگرد شمشیر خود را تکان داد و فریاد زد: "به اندازه کافی ژنرال وکیل خوردیم." برخی از سربازان پیش از زندانی غیرمسلح، سرنیزه های خود را رد کردند، سه گروهبان دو ویل او را به داخل کالسکه هل دادند، و یک ستوان فرعی که به کالسکه نزدیک

شد و به چهره مردی که اگر شهروند بود، نماینده او بود، نگاه می کرد. او یک سرباز بود، ژنرال او بود، این کلمه شنیع را به او پرتاب کرد: "کانایل!" در همین حین، کمیسر پریمورین راه دورتری را طی کرده بود تا مطمئناً کوئستور دیگر، ام. باز، را غافلگیر کند. بیرون از آپارتمان باز دری به لابی منتهی می شد که با اتاق مجمع ارتباط برقرار می کرد. سیور پریمورین در زد. خدمتکاری که در حال لباس پوشیدن بود پرسید "کیه؟".